



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی ویژه‌ی پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و ششم • شماره‌ی پی‌درپی ۲۱۵ • فروردین ۱۳۹۹ • ۳۲ صفحه • ۲۱۰۰۰ ریال

کودک رشد



ISSN: 1606-9234

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد کودک • شماره‌ی ۷

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی پیش‌دبستان و دانش‌آموزان پایه‌ی اول دبستان

دوره‌ی بیست و ششم • فروردین ۱۳۹۹
شماره‌ی پی‌درپی ۲۱۵

مدیر مسئول: مسعود فیاضی

سر‌دبیر: مهری ماهوتی

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

مدیر هنری: کوروش پارسا‌نژاد

طراح گرافیک: روشنک فتحی

ویراستار: روشنک بهاریان‌نیکو

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، شماره‌ی ۲۶۸

دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵، تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها
و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به
نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

پیام‌نگار: Koodak@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir

شمارگان: ۵۹۳۰۰۰، چاپ و توزیع: شرکت افست

روی جلد: سولماز جوشقانی

تصویرگر سرکلیشه‌ها: سلمان طاهری

تصویرگر صفحه فهرست: مرتضی رخصت‌پناه

صدا: سمیه انوری‌زاده، احسان مهرجو

بعضی از مطالب مجله به صورت صوتی یا تصویری در
دسترس شماست. کافی است تصویر QR-code را با
گوشی هوشمندتان بخوانید. برای این کار می‌توانید از
یک نرم‌افزار رایگان مانند QR code reader یا
QR code scanner استفاده کنید.

۱ مهمان خوش‌مزه

۲ این چند روز

۳ اجازه

۴ کاش زود بیایی

۵ آن روزها

۶ چک‌چک‌چک

۸ شعر

۱۰ کواک کواک، جیک جیک

۱۲ بازی بامزه!

۱۴ تیک‌تاک، تیک‌تاک!

۱۵ شن‌بازی

۱۶ من و مامانم

۱۸ پیا نیفتی

۲۰ باغ گل

۲۱ خودت اذیت می‌شوی!

۲۲ کلاس اولی‌ها

۲۲ معرفی کتاب

۲۳ ماهی بسازیم

۲۴ موافقی یا نه؟

۲۶ باران مورچه‌ای

۲۷ عید دیدنی

۲۸ بازی و سرگرمی

۳۰ سرزمین نقاشی

۳۲ کدام طرف؟



خدای مهربان هزاران موجود شگفت‌انگیز
آفریده است. این گاندها است. می‌توانی او
را در آبگیرهای بلوچستان ببینی. او هم
شناگر ماهری است و هم می‌تواند در
خشکی زندگی کند.



مهمان خوش مزه

سلام دوست عزیزم
می بینی؟ بالاخره رسید. بالاخره آمد.
تعطیلی؟ نه! عید و بهار؟ نه!

البته تعطیلات خیلی خوب است، چون آدم با خیال راحت بازی می کند، به مسافرت می رود. دیگر برای مشق و درس و این جور چیزها دلش شور نمی زند.
عید هم خیلی خوب است. همه اش مهمانی، همه جا شیرینی، روبوسی، آشتی، مهربانی. بهار هم حرف ندارد، با آن همه گل و شکوفه، شاید هم کفش و لباس نو، ولی اینکه می گویم خیلی بهتر است. تُرد و سبز و خوش مزه است. بزرگ که بشود، پوستش سفت و سخت می شود. مغزش می شود همان بادام که هزار تا خاصیت دارد.
اسمش؟ چغاله ی سبز تپلی.

وقتی می خوری بگو جای شما خالی.

تصویرگر: مهسا تهرانی



۱ فروردین شهادت حضرت موسی کاظم^(ع)

۳ فروردین عید مبعث

جشن است و محمد^(ص) گل روی زمین است
پیغمبر اسلام
محمد آمین^(ص) است



۹ ۱۰ فروردین ولادت امام حسین^(ع) و حضرت عباس^(ع)

روز تولد امام حسین
خیلی عزیزن این دوتا برادر
تولد حضرت عباسمون
مبارک تولد دوتا شون

۱۱ فروردین ولادت امام سجاد^(ع)

خیلی نماز می خواند
هر جا فرشته ای بود
آقا امام سجاد
بر او سلام می داد



۱۲ فروردین روز جمهوری اسلامی

۲۱ فروردین تولد حضرت مهدی^(عج) مبارک.

۱۳ فروردین روز طبیعت

طبیعت خیلی چیزها به ما می دهد.
ما هم طبیعت را
دوست داشته باشیم.





اجازه

● مریم هاشم پور

● تصویرگر: طاهره شمسی

بهار می‌گه: «سلام، سلام

اجازه توی باغ پیام؟»

درخت می‌گه: «بفرما تو!

گل می‌کاری کنار جو؟»

بهار می‌گه: «گل می‌کارم

برگ و شکوفه هم دارم

برگ و شکوفه و علف

بدو بدو! همه به صَف!



کاش زود بیایی

● کالر ژوبرت ● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو



هر شب، مامان از زندگی امام‌ها برایم قصه می‌گوید. همیشه هم اول قصه‌هایش می‌گوید: «در زمان‌های قدیم ...» دیشب پرسیدم: «مامان، امام‌ها فقط در زمان‌های قدیم بوده‌اند؟ چرا در زمان ما نیستند؟» مامان خندید و گفت: «چه سؤال خوبی! الان می‌خواهم داستان امام مهدی (عج) را برایت بگویم. او امام زمان خودمان است.» بعد قصه‌اش را برایم تعریف کرد. پرسیدم: «من را به دیدن او می‌بری؟» مامان گفت: «الان نمی‌شود. خدای مهربان نمی‌گذارد کسی حضرت مهدی (عج) را بشناسد تا آدم‌بدها او را اذیت نکنند، ولی اگر با او حرف بزنی، خدا حرف‌هایت را برایش می‌برد.» پرسیدم: «پس کی می‌توانیم امام را ببینیم؟» مامان گفت: «هر وقت آدم‌های خوب خیلی زیاد شوند. آن‌ها به امام کمک می‌کنند تا دنیا را پر از خوبی کند.»

امروز وقتی بیدار شدم، اول به امام سلام کردم و گفتم: «کاش زود بیایی. من هم می‌خواهم خیلی خوب باشم تا زودتر بیایی، دنیا را خوب خوب کنی.» بعدش برای مامان یک نقاشی کشیدم تا خوش‌حالش کنم.





آن روزها

خانه‌ی همسایه خیلی شلوغ بود. یک پرچم سبز هم زده بودند بالای در. مامان گفت: «برو یک جا بنشین، من زود می‌آیم.» من گوشه‌ی اتاق نشستم. کیف مامان را هم گذاشتم کنارم. منتظر شدم. مامان نیامد. برگشتم جلوی در. مامان را دیدم که کفش‌های مردم را مرتب می‌کرد. آخم کردم و گفتم: «وای مامان! شما چرا این کار را می‌کنید؟» مامان لبخند زد. دست‌هایش را شست. بعد با هم برگشتیم توی اتاق. من همان‌طور آخم کرده بودم. مامان یواش گفت: «تو که آن‌وقت‌ها نبودی. روزهای انقلاب را می‌گویم. آن‌وقت‌ها «به من چه» و «به تو چه» نداشتیم. هر کس هر کاری از دستش برمی‌آمد، برای دیگران انجام می‌داد.» پرسیدم: «مثلاً چه کاری؟» مامان گفت: «مثلاً یکی را می‌شناختم که با عده‌ای رفته بود سفر برای زیارت. دوستانش به حرم رفته بودند، ولی او مانده بود و برایشان چای و غذا آماده کرده بود. می‌گفت دلم می‌خواهد وقتی دوستانم خسته و تشنه برمی‌گردند، از آن‌ها پذیرایی کنم، بعد خودم به زیارت بروم.» گفتم: «چه خوب! فهمیدم. از حالا دیگر «به من چه» و «به تو چه» نداریم.»



چک چک چک!

شب بود. گربه توی ایوانِ خانه خواب بود. فرهاد و تنبل آقا هم خواب بودند. یک مرتبه فرهاد صدایی شنید: «چک! چک!...» از خواب پرید.

فرهاد آهسته تنبل آقا را بیدار کرد و گفت: «می‌شنوی؟»

از آشپزخانه صدا می‌آید!

تنبل آقا گفت: «من که

صدایی نمی‌شنوم!»

فرهاد از جایش بلند شد.



تنبل آقا گفت: «زرنگ آقا نرو، حتماً موش است. دارد چک چک گردو می‌خورد!»

فرهاد گفت: «صدای گردو خوردن موش که چک چک نیست» و توی تاریکی یواش یواش رفت توی آشپزخانه. چراغ را روشن کرد. دید شیر ظرفشویی چکه می‌کند.



فرهاد گفت: «تنبل آقا، بیا ببین ... این شیر چگه می‌کند.» بعد هم شیر را سِفَت کرد.
تنبل آقا جلو رفت. خُمیازه‌ای کشید و گفت: «من را بیدار نمی‌کردی. خودت شیر را سِفَت می‌کردی.»
فرهاد گفت: «توی تاریکی ترسیدم تنهایی بیایم.»
فرهاد چراغ را خاموش کرد و به طرف اتاقش رفت. تنبل آقا دنبالش دوید و گفت: «وایسا ... خیال کردی فقط خودت از تاریکی می‌ترسی؟»



گر به • منیره هاشمی

با گربه‌ام
رفتم سفر
آن دور؟ نه!
تا پشتِ در

دادم به او
یک کاسه شیر
خوردم خودم
نان و پنیر



عروسِ باغچه

• مهری ماهوتی

درخت باغچه‌ی ما
خواب از سرش پریده
رو شاخه‌های سبزش
جوونه‌ها رو دیده

دوست داره بارون بیاد
روی سرش بباره
شکوفه‌هاش در بیان
عروس بشه دوباره



شکوفه خانم

● سمیه بابایی

رو شاخه‌ی درخت ما
یه مهمون جدیده
لباس اون
صورتی و سفیده
اسمش شکوفه خانومه
مامانِ مغز بادومه



کاسه‌ی گُل

● سعیده موسوی زاده

پروانه از کاسه‌ی گُل آب می‌خورد
بچه‌ی عنکبوت خانم
رو شاخه‌ها تاب می‌خورد

باد اومد و هُلش داد
بچه تو کاسه افتاد
کاسه‌ی گُل خراب شد
پروانه خیس آب شد







کواک کواک، جیک جیک

● محمود برآبادی ● تصویرگر: ثنا حبیبی راد

مرغ این گوشه‌ی انباری تخم گذاشته بود و مرغابی آن گوشه‌ی انباری. یک روز که مرغ داشت تخم‌هایش را این‌ور و آن‌ور می‌کرد، یکی از تخم‌ها قل خورد و رفت پهلوی چهار تا تخم مرغابی.

چند شب و چند روز گذشت. تخم‌های مرغابی جوجه شدند. چهار تا جوجه کواک کواک کردند و راه افتادند دنبال مادرشان. جوجه‌ی پنجمی پشت سر آن‌ها راه می‌رفت و جیک جیک می‌کرد.

یکی از جوجه مرغابی‌ها گفت: «تو چرا این شکلی هستی؟ پاهات خیلی کوچیکه!»
آن یکی گفت: «خیلی خنده‌داری!»

یکی دیگر گفت: «چرا صدات این جوریه؟»

چهارمی گفت: «بلد نیستی کواک کواک کنی؟»

جوجه مرغ نوکش را کج کرد تا مثل بقیه کواک کواک کند، اما باز هم جیک جیک کرد. مرغابی رفت توی حوضی که وسط حیاط بود. جوجه‌ها هم دنبالش رفتند توی آب. جوجه مرغ به شنا کردن جوجه مرغابی‌ها نگاه کرد. جوجه‌ی چهارمی گفت: «پس چرا نمی‌آی توی آب؟» جوجه مرغ پرید توی آب اما بلد نبود شنا کند. بال‌بال زد. نزدیک بود خفه شود. داد زد: «جیک جیک... کمک... کمک.»

مرغ صدای جوجه‌اش را که شنید، پرید توی آب. با نوکش بال جوجه را گرفت و کشیدش بیرون. جوجه بال‌هایش را تکان داد. آب لای پره‌هایش را ریخت بیرون. مرغ راه افتاد و رفت طرف باغچه. جوجه هم جیک جیک کرد. مثل بقیه‌ی جوجه‌های خانم مرغه دنبالش دوید.





بازی با منزه!

بازیگران: سه کودک که یکی به جای چهارپایه حرف می زند.

بچه سبز (با چهارپایه می آید و آن را وسط کلاس می گذارد): «اینجا باش تا بیایم خستگی در کنم!»

چهارپایه: «زود برگرد!»

بچه ی زرد (وارد می شود): «اینجا چه کار می کنی؟ من که خسته نیستم!» (چهارپایه را می برد)

چهارپایه: «تو که من را نیاوردی!»

بچه سبز: (چهارپایه را می آورد) بهتر است خستگی در کنم. (روی چهارپایه می نشیند)

بچه ی زرد (می آید): «زیاد نشست، پاشو می خوام ببرمش!»

بچه سبز: (ببریش؟ خودم آوردمش!»

بچه ی زرد: «منم می ببرمش.»

(بچه ها همدیگر را هل می دهند. جلو و عقب می روند. ناگهان صدایی می شنوند.)

چهارپایه: «دعوا نکنید! یعنی چه که خودم آوردمش، خودم می برم!»

بچه سبز: «صدای کی بود؟»

بچه ی زرد: «آهای! کجا قایم شده ای؟»



چهارپایه: «من جایی قائم نشده‌ام. اگر می‌خواهید بدانید کی هستم کمی عقب بروید.»
(بچه‌ها عقب می‌روند.)

چهارپایه: «حالا جلو بیاوید و روی من بنشینید!»

هر دو: «چهارپایه تو حرف می‌زنی؟»

چهارپایه: «تعجب کردید؟ اصلاً بیاوید بازی کنیم. بشین و پاشو. بچرخ نچرخ....
(آن‌ها بشین و پاشو می‌کنند. کم‌کم خنده‌شان می‌گیرد.)

چهارپایه: «خب خستگی‌تان در رفت؟»

هر دو: «بله!»

چهارپایه: «حالا کی من را می‌برد؟»

هر دو (با خنده): «دوتایی می‌بریمت!»

چهارپایه: «چه بازی بامزه‌ای!»



تیک تاک، تیک تاک!

● محمدرضا شمس ● تصویرگر: آوا حلاج



ساعت گفت: «تیک تاک، تیک تاک...»

باد «هو» کشید، وزید.

ساعت گفت: «تیک تاک، تیک تاک...»

سیب از درخت افتاد.

ساعت گفت: «تیک تاک، تیک تاک...»

سیب بدو بدو قل خورد و رفت توی اتاق.

ساعت گفت: «تیک تاک، تیک تاک...»

وسط اتاق یک سفره پهن بود. همه چیز داشت، یک

چیزش کم بود.

سیب بدو بدو قل خورد و پَرید توی سفره.

سفره گفت: «آهان! درست شد. حالا هفت تا

سین دارم!»

سیر و سُمَاق و سَبزه و سَگه و سَمَنو هورا

کشیدند.



ساعت گفت: «تیک تاک، تیک تاک...»

عید شد. بهار آمد.





شن‌بازی

- فهمیده فتور ه‌چی
- تصویرگر: لاله ضیایی





نویسنده و تدوین

من و مامانم

● مجید عمیق ● تصویرگر: گلنار ثروتیان

من و مامانم روی شاخه‌ها
تاب‌بازی می‌کنیم.

مامانم به حرف‌های من
خوب گوش می‌دهد.

من و داداشی توی رودخانه
همراه مامان شنا می‌کنیم.



مامانم به من کمک می کند
غذای خوش مزه بخورم.

مامانم یک کیسه خواب
گرم و نرم برای من دارد.

من و مامانم با هم کنار
رودخانه بازی می کنیم.



پتانیتی

بازیکن‌ها به دو گروه مساوی تقسیم می‌شوند.
برای هر گروه یک گردی بزرگ روی زمین
می‌کشیم. وسط گردی تعدادی لیوان یک بار
مصرف می‌گذاریم.



بازیکن‌های گروه قرمز، جلوی گردی قرمز و بازیکن‌های گروه آبی جلوی گردی
آبی می‌ایستند. با صدای سوت مربی، نفر اول هر گروه، بازی را شروع می‌کند.

بازیکن اول هر گروه باید با سرعت لیوان‌ها را یکی‌یکی از وسط گردی بردارد و با فاصله روی خط گردی بگذارد. بعد از بازی خارج شود.



نفر بعدی، با سرعت همه‌ی لیوان‌ها را یکی‌یکی از روی خط برمی‌دارد و سر جای اول خود می‌گذارد. بازی به همین شکل ادامه دارد. گروهی که بازی را زودتر تمام کند، برنده‌ی بازی می‌شود.

باغ گُل

آمنه صادقی

گُل سرخ گفت: «هیچ گُلی از من خوشبو تر نیست.»
باد گفت: «عطرت را می دهی بپرَم همه جا پخش کنم؟»
گُل سرخ برگ هایش را جمع کرد و گفت: «نه، نمی دهم.»
باد از گُلی به گُل دیگر رفت. عطر آن ها را با خودش همه جا برد.
مورچه کوچولو گفت: «گُلِ زرد هم بوی خیلی خوبی دارد.»
زنبور گفت: «شیره ی شیرینی هم دارد. دارم از پیش او می آیم.»
سنجاقک گفت: «بیابرویم پیش گُلِ آبی. او هم زیبا و خوش بوست.»
زنبور و مورچه و سنجاقک از گُلی به گُل دیگر رفتند. بو کردند و
شیره ی گُل خوردند.
گُل سرخ خیلی تنها بود. غصّه اش شد. صدازد: «آهای باد! می شود
عطرِ من را هم با خودت ببری؟»
باد خوش حال شد. عطر گُل سرخ را با خودش به همه جا برد.
طولی نکشید که گُل سرخ صدای زنبور را شنید. زنبور می گفت:
«بچه ها! بیایید این جا... یک گُل خوش بوی خیلی
زیبا پیدا کرده ام. نمی دانم چرا تا
حالا ندیده بودمش!»

تصویرگر: نسیم بهاری



خودت اذیت می شوی!

● مریم عاطفی ● تصویرگر: سعیده کشاورز

پسرعمو سمور امروز برای مهمانی به لانه‌ی من آمده بود. تا پریدیم توی آب، گفت: «وای چقدر آب برکه سرد است! آب باید نه خیلی گرم باشد، نه خیلی سرد. من هیچی‌ها، خودت اذیت می شوی.»

تا آمدیم چوب گاز گاز کنیم، گفت: «وای وای... چقدر خرچ خرچ صدا می دهی! چوب را باید آرام گاز گاز کنیم. من هیچی‌ها، خودت اذیت می شوی.»

بعد از ظهر شد. تا آمدیم چُرتی بزنیم، گفت: «وای وای... چقدر خروپف می کنی! موقع چُرت زدن باید فقط چشمت را ببندی. من هیچی‌ها، خودت اذیت می شوی!»

آن وقت من هم دُم پَت و پهن پسرعمو سمور را روی کولش گذاشتم و گفتم: «پسرعمو سمور جان! بهتر است دیگر به لانه‌ی خودت بروی.»

این جوری من هیچی‌ها، خودت اذیت می شوی!»





کتاب‌های قشنگ برای کتابخانه‌ی خودت

عددهای من

نویسنده و تصویرگر: علی خدایی

انتشارات: کانون پرورش

فکری کودکان و نوجوانان

تلفن: ۰۲۱ - ۸۸۹۶۲۹۷۲

۰۲۱ - ۸۸۷۲۱۲۷۰ - ۲



می‌دانید هر کدام از عددها برای خودشان شکل دارند؟ یا اگر چندتا از آن‌ها را کنار هم بگذارید یک شکل جدید پیدا می‌کنند؟
می‌توانید با گذاشتن عددها کنار هم، یک شکل بامزه بسازید.

دوتا دوست خمیری

نویسنده: دویتی

مترجم: پریسا هاشم طاهری

تصویرگر: لارن الدریج

انتشارات: پرتقال

تلفن: ۰۲۱ - ۶۳۵۶۴



دوست‌های خمیری خودشان را به شکل‌های مختلف در می‌آورند.
بازی‌های جالب آن‌ها را ببینید.
شما هم با خمیر بازی، شکل‌های مختلف بسازید.

کلاس اولی‌ها

عباس قدیر محسنی • تصویرگر: الهه شریفی

توپ کوچولو یک کلاس اولی بازیگوش است. همیشه این طرف و آن طرف می‌رود. یک لحظه آرام و قرار ندارد. او زنگ تفریح را خیلی دوست دارد، چون زنگ تفریح که می‌شود، می‌پرد بالا، می‌پرد پایین. البته مواظب هست که یک وقت به پنجره نخورد، دیواری را زخمی نکند و شیشه‌ی کلاس را نشکند.





ماهی بسازیم

۱ ابتدا یک گردی بزرگ و سه تا گردی کوچک درست می کنیم.

۲ گردی بزرگ را با دست به آرامی فشار می دهیم تا باز شود. این بدن ماهی مان است.

۳ گردی های کوچک را با چنگال فشار می دهیم تا باله های ماهی آماده شود.

۴ با کمی آب، باله ها و دم را به گردی بزرگ می چسبانیم.

۵ دو تا گردی کوچک دیگر درست می کنیم و با کمی آب به جای لب ماهی می چسبانیم.

۶ ماهی را بعد از خشک شدن با کمی چسب چوب روی یک تکه مقوا می چسبانیم و دریا را رنگ آمیزی می کنیم.



آمنه شکاری

عکاس: اعظم لاریجانی



موافقی یا نه؟



من گربه کوچیکه هستم!
من هر روز به مدرسه می‌روم.
امروز می‌خواستم با گربه‌ی بغل‌دستی
بازی کنم.

گفتم: میو! یعنی: «بیا قلقلک بازی!»
گفت: میوو! یعنی: «من این بازی را
دوست ندارم.»
اما من با دُم قلقلکش دادم: قللِلل...
قللِلل!



گربه‌ی بغل‌دستی هم خندید، هم
جیغ کشید. گفت: میوووووهاها!
میوووووووو! یعنی: «نَگن! نَگن!»
اما من گوش نمی‌دادم.
گربه بزرگه صدای ما را شنید.
نزدیک ما آمد.

گر به بزرگه گفت: میو! میوو! یعنی: «فکر می کنم یکی از شما این بازی را دوست ندارد!»

گر به بغل دستی جواب داد:

میووووو! یعنی: «دوست ندارم

کسی قلقلکم بدهد!»

گر به بزرگه گفت: میو! میو!

یعنی: «نباید دوستان را مجبور

کنیم با ما بازی کند.»



من پرسیدم، میوو؟ یعنی: «پس

چه جوری بازی کنیم؟»

گر به بزرگه گفت: میو! یعنی: «وقتی

دوستان هم موافق باشد.»



گر به بزرگه با مهربانی گفت: میوو! یعنی:

«حالا می توانیم همه با هم بازی کنیم!»

من و گر به بغل دستی با خوشحالی گفتیم:

میووووووو! یعنی: «چی بازی؟»



حالا تو بگو:

۱. اگر کسی تو را مجبور به بازی کند، چه احساسی داری؟ به او چه می گویی؟

۲. اگر دوستت نخواهد با تو بازی کند، چه احساسی داری؟ به او چه می گویی؟

باران مورچه‌ای

خندونک



● سنجیده موسوی زاده
● تصویرگر: فاطمه محمدعلی پور





● مهشید ازده فر
● تصویرگر: سولماز جوشقانی

عید دیدنی

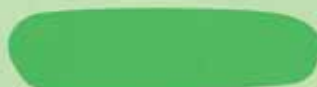
میشولک و جوجو گفتند: «سلام، سلام. ما آمده ایم عید دیدنی.»
پیشولی به دوستانش گفت: «خوش آمدید.» بعد شروع کرد به پذیرایی.
پیشولی شکلات و شیرینی و میوه آورد. میشولک و جوجو همه را خوردند و گفتند:
«وای... خیلی خوش مزه بود.»
پیشولی گفت: «بچه ها، پر خوری کار خوبی نیست. دل درد می گیرید.»
جوجو و میشولک خندیدند اما بعد از چند دقیقه باهم گفتند: «پیشولی ما دلمان درد می کند!»
میشولک گفت: «جوجو، الان دلمان می ترکد!» جوجو شروع کرد به گریه کردن.
پیشولی گفت: «نترس جوجو، دلت نمی ترکد. من که گفتم نباید پُر خوری کنید!»
میشولک و جوجو گفتند: «حالا چه کار کنیم؟»
پیشولی گفت: «اول باید قول بدهید دیگر پر خوری نکنید. حالا هم بیااید برویم سراغ
دکتر مهربان!»



مسیر خرگوش به لانه اش را طوری انتخاب کن که از جلوی حیوانات درنده رد نشود.



بازی و سرگرمی



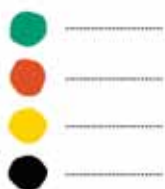
• طرح و اجرا: مرتضی رخصت پناه



بچه‌ها همراه معلّم‌شان به گردش علمی رفته‌اند. چند کار اشتباه در این تصویر می‌بینی؟



تعداد مدادرنگی‌های سبز، قرمز، زرد و سیاه را پیدا کن و بنویس.



سَرزمینِ نقّاشی^۳



ماهی گلی‌های کوچولو سلام
شما مهمان‌های رنگارنگ و قشنگ خانه‌ی ما هستید.
به حوض نقّاشی ما خوش آمدید.

امیر مهدی خردادی، ۶ ساله از ماسال

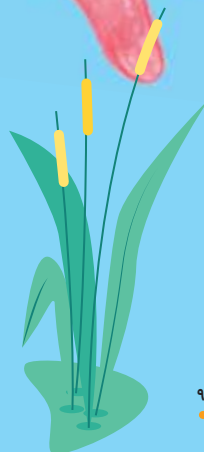
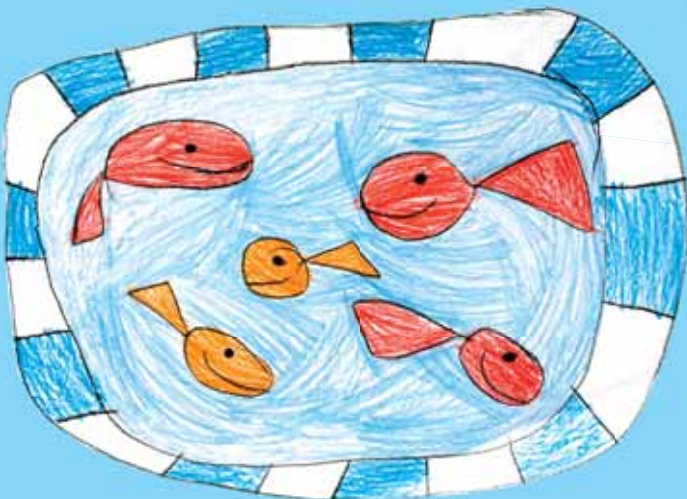


سید حسام‌الدین محمدی، ۷ ساله از ماسال



هستی جان‌نثاری، ۷ ساله از اصفهان

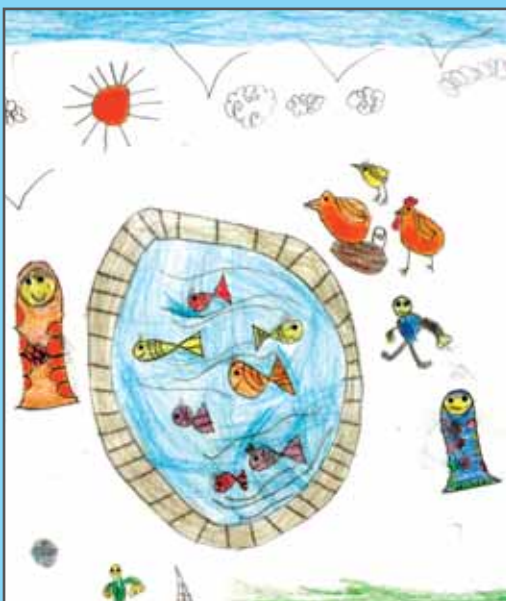
امیر حسین محمدی، ۶ ساله از ماسال



سید میثم مصطفوی پور، ۶ ساله از تهران



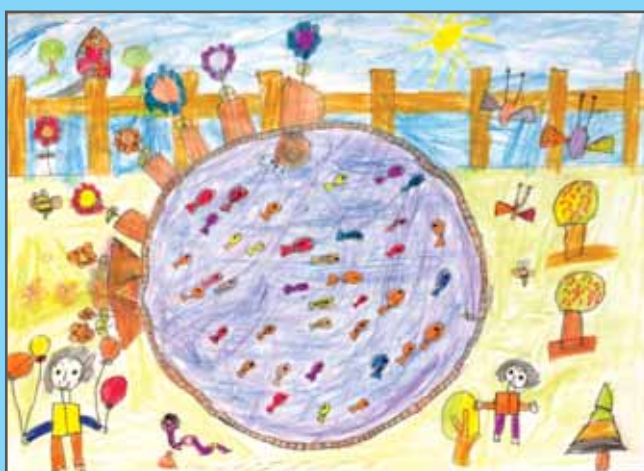
علیسان نظیری اسکویی، ۷ ساله از تهران



نازنین زهرا بدایي، ۶ ساله از تهران



محمد طاها اسلامی، ۷ ساله از کرج



مهرنیا مهر دادیان، ۷ ساله از رفسنجان



بچه‌ها حوض نقاشی شما چه شکلی است؟
آن را بکشید، رنگ کنید و برای ما بفرستید.



کدام طرف؟



● نیره امانی ● عکاس: اعظم لاریجانی

وسایل لازم:

یک ورق کاغذ سفید.
ماژیک.
تُنگ یا لیوان.

۱. روی کاغذ با ماژیک یک علامت بزنید.

۲. لیوان را پر از آب کنید.

۳. خیلی آرام کاغذ را از پشت لیوان پایین بیاورید.

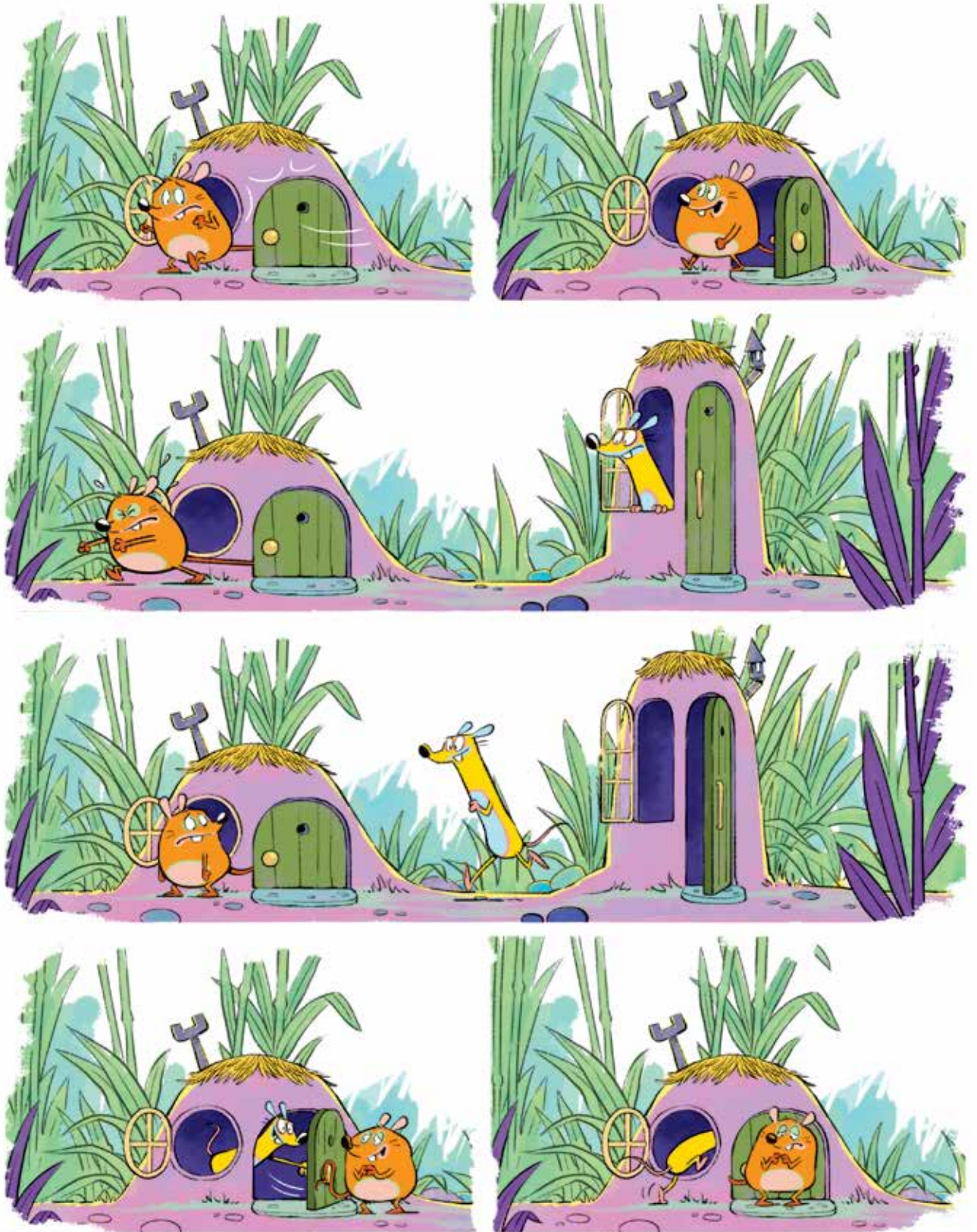
۴. اگر از پشت لیوان به علامت نگاه کنید، خیلی تعجب می کنید. جهت علامت عوض شده است.

می دانید چرا؟
برای این که وقتی نور وارد آب
می شود، خم می شود.
حتماً هنگام صبحانه خوردن
دسته ی قاشق چای خوری را
دیدهاید که داخل لیوان چای
کج دیده می شود.



میچ و موج

طرح و اجرا: سلمان طاهری



به این تصویر خوب نگاه کن. چه چیزهایی می بینی؟
می دانی، همه ی این ها در استان **گیلان** است.

میهنِ زیبای ما ایرانِ ما



تصویرگر: شیرین شیخی